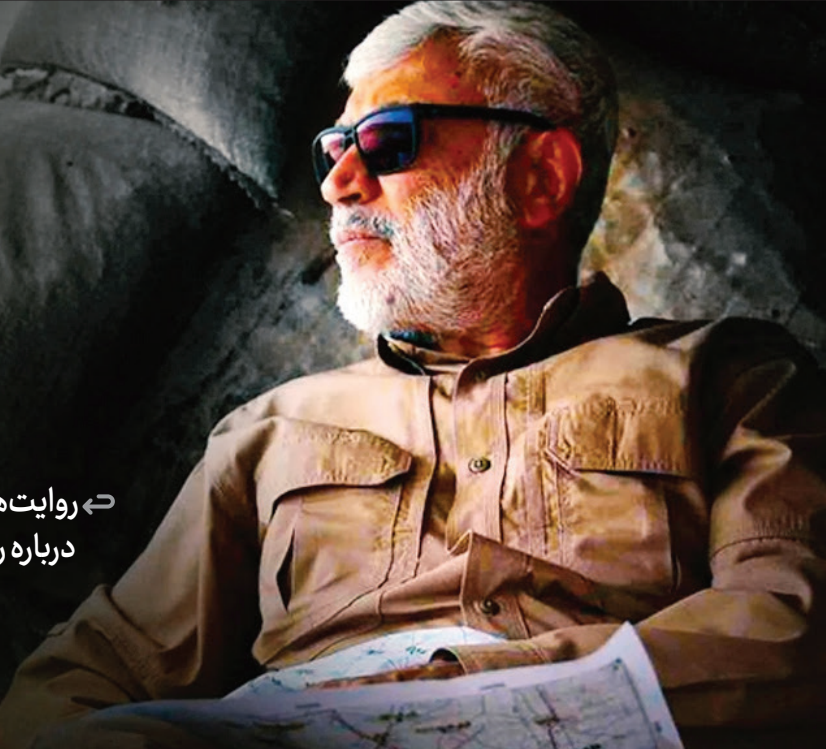


# مقاومت علیه داعش

«**روایت‌ها و خاطراتی از فرماندهان حشدالشعبی درباره رفتار و تدابیر شهید ابومهدی المهندس**



**مادر حال سقوط بودیم…**

داعش بعد از حمله به عراق، با استفاده از فرصت تضعیف حکومت که تا مرز سقوط رفته بود، می‌تونست تمام عراق رو توی مشت خودش نگه داره اما خب این اتفاق نیفتاد. فرمانده‌های داعش در روزهای اول بعد از سقوط موصل که پرونده تأمل برانگیزی داره، درحالی‌که فلوجه رو محاصره و تا ۱۵-اکیلومتری بغداد رسیده بودن، روی محاصره سامرا و چند جای دیگه تمرکز کردن و تصورشون این بود که بعدش برمی‌گردن و به‌راحتی می‌تونن به بغداد بیان. اگه بخوایم واقعیت رو ببینیم، حکومت و ارتش عراق با مشکلات و نقاط ضعف‌شون توان ایستادگی روبه‌روی داعش رو نداشتن. می‌تونید برید آمار داشته‌ها و تجهیزات رو ببینید تا بیشتر این مسأله رو درک کنید. بخش اعظمی از ارتش عراق در مناطق غربی با امکانات و تجهیزاتش در مقابل حمله داعش سقوط کرده بود و این امکانات و تجهیزات دست داعش افتاده بود. اگه بخواید تصویر درستی از هجوم داعش به عراق داشته باشید، کافیه توی یه ظرف آب، چند قطره جوهر سیاه بریزید؛ اتفاقی که می‌افته دقیقاً مثال واضحی از اوضاع مناطق مختلف عراق بود که در چشم‌به‌هم‌زدنی‌در حال سقوط بودن.

**ماجراجی توطئه بود…**

حاج مهدی می‌گفت قبل از سقوط موصل، بانگاهی به اوضاع تظاهرات و اعتصاب‌ها و اتفاقاتی که دراون منطقه در حال وقوع بود، این تحلیل روداشتیم که موصل سقوط می‌کنه. دلیل این سقوط، فقط بحث نظامی نبود. در واقع اوضاع نشون می‌داد که این اتفاق‌های سیاسی و اجتماعی یه توطئه‌ست. آقای نوری مالکی، نخست‌وزیر، از گروه‌ها خواست که کمک‌کنن. نیروهای امنیتی، وضعیت و روزهای سختی رو توی بغداد داشتن. گروه‌های مقاومتی که جلوی آمریکا ایستاده بودن، قبل از همه

## چه کسانی از حضور داعش سود می‌بردند؟

روایت ابوامیمان، از فرماندهان حشدالشعبی

**همه بی‌دین هستند غیر ما!**

هرچند جاهایی جنگ واقعا فرسایشی می‌شد و جلوی سرعت پیشروی ما رو می‌گرفتن. ما که می‌گم یعنی تمام حشدالشعبی و همه گروه‌های مقاومت و مستشارهای ایرانی و لبنانی که تا روزهای آخر کنارمون بودن و جنگیدن و شهید دادن. وقتی شما می‌رید و عقبه بعضی تفکرات رو بررسی می‌کنید، می‌بینید بعضی از مسئولان به دست آمریکا و باقی کشورهای معاند نگاه می‌کردن. یه گروه هم سنی‌های افراطی با تفکر سلفی و وهابی بودن که خب عموماً جزء خانواده‌های داعشی بودن. یعنی وقتی ما وارد خیلی از مناطق می‌شدیم، با زن و بچه یا پدر و مادر افرادی روبه‌رو می‌شدیم که ماه‌هاست داشتیم باهاشون می‌جنگیدیم! دشمن روی همین‌ها ماه‌ها و سال‌های زیادی کار اعتقادی کرده بود. اساس فکر و باور این‌ها نابودی شیعه، مسیحی، ترکمان و خلاصه هر قوم و مذهبی جز خودشون بود! چون بقیه رو بی‌دین می‌دونستن.

**ته‌مانده‌های بعثی‌های عراق**

توهمون مناطق، تعداد زیادی هم بعثی بود که باقی‌مونده همون تفکرات پراز نخوت حزب بعث بودن. اون‌ها خودشون رو آقای مردم می‌دونن و نگاه‌شون اینه که باقی مردم، زیر دست‌شون هستن. برای همین حکومت تازه عراق چندان به مذاق‌شون خوش نمی‌اومد. به‌همین دلیل از وعده‌های خوش‌رنگ و لعاب داعش درباره حکمرانی و ثروت استقبال می‌کردن. بین مردم همین مناطق، کسانی بودن که پدر و پسر و همسران‌شون رو به جنگ با ما ترغیب می‌کردن، چون تصورشون این بود که بعد از پیروزی داعش، صاحب منصب می‌شن و دوباره حکومت روبه‌دست می‌گیرن.

**اتاق فکرهای آمریکا و اسرائیل**

در کنار این‌ها، نامه‌هایی رو از مادران و زن‌ها پیدا می‌کردیم که از نیروهای داعشی می‌خواستن با قدرت بجنگن و دعاگوی اون‌ها بودن! خب این‌ها علاوه بر اینکه خانواده نیروهای داعشی بودن، اون تفکر رو باور داشتن و ما موقع جنگ، فرصت ترمیم مغز و تفکر اون‌ها رو نداشتیم. این آدم‌ها سال‌ها با بغض و کینه روبه‌روی ما ایستاده بودن و زندگی کرده بودن و بچه‌هاشون رو با این تفکر تربیت کرده بودن. گاهی واقعا نمی‌دونستیم با این‌ها چه کار باید کرد. از طرف دیگه، نیروهای جوان احساسی بین خود ما بودن که می‌گفتن به تلافی مناطقی که به دست داعش افتاده و به انتقام شه‌امون، با این خانواده‌ها باید مثل خودشون رفتار کرد؛ اما باید روی هر دوی این گروه کار می‌کردیم تا بفهمن اون کسی که مارو به جون هم انداخته، داره سودش رو از این جنگ می‌بره. یعنی کل ماجرا داره بیرون از مرزها، در اتاق فکرهای آمریکا و اسرائیل صحنه‌گردانی می‌شه.

## حشدالشعبی چگونه تشکیل شد؟

روایت ابوامیمان، از فرماندهان حشدالشعبی

پای کار اومدن و ما هم کمک کردیم. اعتماد و هماهنگی روی این گروه‌های مقاومت و نیروهاشون وجود داشت. من خودم با فرمانده عملیات بغداد هماهنگی‌های لازم رو انجام می‌ادم و با هم در تعامل بودیم. بعضی از این گروه‌ها هم خودشون مستقیم با نخست‌وزیر در ارتباط بودن.

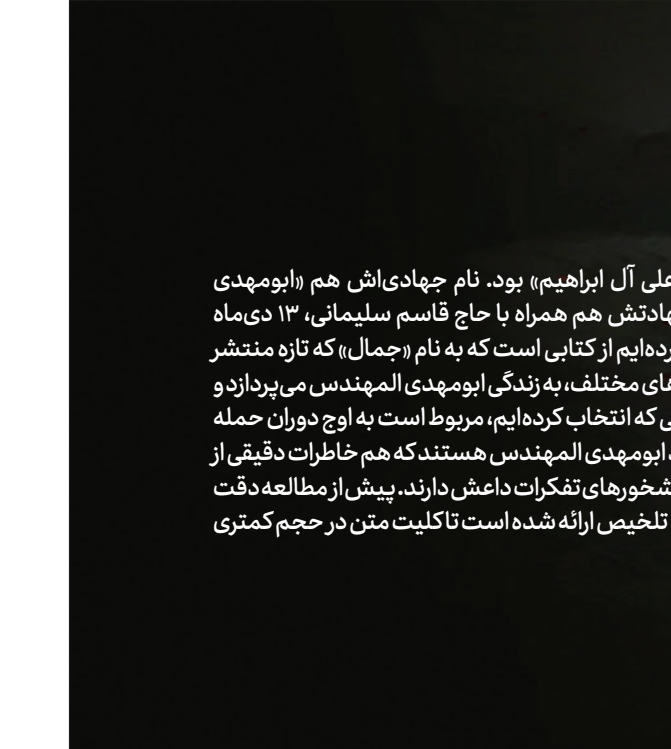
**وقتی فتوای جهاد صادر شد**

بعد از سقوط موصل، من به سرعت توی اون روزها

اطلاعات‌مون رو روی نقشه گذاشتم و به خونه نخست‌وزیر رفتم. این تصمیم هم‌زمان بود با صدور فتوا و فتوا صادر شد. من رفتم لباس نظامی خریدم، بعد هم نامه‌ای برای آیت‌الله سیستانی نوشتم و گفتم ما آمادگی داریم و به فتوای شما لبیک می‌گیم. در این نامه امضای ابومهدی هم بود. همون زمان بین اشخاص این سؤال مطرح شد که ابومهدی داره چی کار می‌کنه؟ فتوای نامه چیه؟ من هم فرماندهان گروه‌های مقاومت رو به منزل خودم دعوت کردم و یه پایگاه اونجا تشکیل دادیم. این فرمانده‌ها صف اول نیروهای مقاومت بودن. صحبت‌هامون هم درباره بررسی وضعیت امنیتی عراق و احتمال سقوط موصل بود. مدت کوتاهی از اون جلسه نگذشت که موصل سقوط کرد.

**آغاز تشکیل حشدالشعبی**

گروه‌های مقاومت به لحاظ نیرو و تجهیزات مگه چه مدت می‌تونستن مقاومت کنن؟ خب در این اوضاع حساس، یکی



✉ [ **شهروند** ] نام کاملش «جمال جعفر محمد علی آل ابراهیم» بود. نام جهادی‌اش هم «ابومهدی المهندس». ولادتش برمی‌گشت به سال ۱۳۳۳ و شهادتش هم همراه با حاج قاسم سلیمانی، ۱۳ دی‌ماه سال ۱۳۹۸ اتفاق افتاد. آنچه امروز برای شما انتخاب کرده‌ایم از کتابی است که به نام «جمال» که تازه منتشر شده؛ کتابی نوشته شهلا پناهی که به واسطه مصاحبه‌های مختلف، به زندگی ابومهدی المهندس می‌پردازد و توسط انتشارات «سوره مهر» چاپ شده. بخش ابتدایی که انتخاب کرده‌ایم، مربوط است به اوج دوران حمله داعش. روایان، ابوامیمان و ابوماتحان، از نزدیکان شهید ابومهدی المهندس هستند که هم خاطرات دقیقی از آن دوران ارائه می‌دهند و هم تحلیل‌های قابل تأملی از آشخورهای تفکرات داعش دارند. پیش از مطالعه دقت داشته باشید که پاسخ‌های مصاحبه‌شوندگان با اندکی تلخیص ارائه شده است تا کلیت متن در حجم کمتری عرضه شود.

که نشون می‌داد قبل از شلیک گلوله‌ای از طرف داعش، خاک رو از دست دادیم! یکی از دوستانم که اشراف خیلی خوبی روی مسائل عراق داره بهم گفت ما باید به این مسأله دقت کنیم که از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۴ که شروع رسمی جنگ داعش در عراق، آمریکا و انگلیس با سرمایه‌گذاری هنگفتی روی فرهنگ و ساختار فرهنگی ما کار کردن. این موضوع، کار ما رو خیلی پیچیده و سخت می‌کرد. چون تغییر باور آدم‌ها به‌مراتب سخت‌تر از فتح فیزیکی خاک یه منطقه‌ست. این واقعیت برای مادر جنگ با داعش کاملاً ملموس بود. گاهی مسئول‌ها تا مدیرهای رده‌پایین برای حفظ موقعیت‌شون سمت آمریکا متمایل می‌شدن و هر کارجی از دست‌شون برمی‌اومد برای سنگ‌اندازی جلوی پای حشدالشعبی می‌کردن. حالا می‌خواد این کار مانورهای سنگین رسانه‌ای و سد کردن قدرت عمل ما باشه یا تهمت‌زدن به نیروهای حشدالشعبی.

**تدبیر ابومهدی در فرار داعش از فلوجه**

مثلاً در مرحله آزادسازی فلوجه، به حشدالشعبی اجازه ورود ندادن. ما هم طبق دستور حاج ابومهدی در نزدیک‌ترین نقطه که به نوعی پشتیبانی خط مقدم حساب می‌شد، نیروهامون رو چیدیم. وقتی هم دیدیم کار گره خورده و عملاً نیروی پلیس و فدرال نمی‌تونه جواب داعش رو بده، با هماهنگی بین حاج ابومهدی و ابوضغام که واقعا با نیروهاش شجاعانه جلوی داعش ایستاده بود، بچه‌های حشدالشعبی لباس پلیس فدرال رو پوشیدن و وارد فلوجه شدن. اگه روزی بشه لحظه‌های این درگیری رو مرور و بررسی کرد، می‌بینید که داعش خونه به خونه عقب می‌رفت و خیلی اونجا مقاومت کرد اما همین تدبیر حاج ابومهدی، دست دادن با پلیس فدرال عراق، پای کار اومدن نیروهای حشدالشعبی و گروه‌های مقاومت باعث شد پیروز بشیم و داعش رو از فلوجه فراری بدیم.

### گفت دوستت پشت خط است!

روایت ابوماتحان، از فرماندهان حشدالشعبی

**از همه طرف ما را تهدید می‌کردند**

داعش با هجومی سنگین و سراسری به مرز عملیات سامرا در مکیشیفه (منطقه‌ای در استان صلاح‌الدین در غرب رود دجله و در اطراف سامرا) رسید. یکی از گردان‌های ما همون‌جا از هم باشید. من با حاج ابومهدی تماس گرفتم و گفتم که دشمن از شمال و شرق و غرب، خودش رو به سه کیلومتری حرمین رسونده، حومه سامرا هم اوضاع اصلاً خوب نیست و ما به‌شدت کمبود مهمات داریم. حاج ابومهدی بارها گفت که ان‌شاءالله خدا کمک‌مون می‌کنه و ما به کمک شما می‌آیم. حاجی مثل همیشه با صبوری حرف می‌زد و من سعی کردم وضع بدمون رو بهش گزارش بدم. از همه طرف ما رو تهدید می‌کردن. داعش برای تخریب حرمین، دندون تیز کرده بود و باتمام قوا شبانه‌روز مواضع ما رو می‌زد. حاج ابومهدی بعد از اینکه توضیحات من رو شنید بهم گفت که دوستت می‌خواهد باهات صحبت کنه. من واقعاً اون اوضاع در فشار زیادی بودم و حالا نمی‌دونستم چه کسی می‌تونه پشت خط باشه که حاج ابومهدی دوست من خط‌باش می‌کنه و می‌دونه که صحبت کردن باهاش کمی به‌خوب شدن حالم کمک می‌کنه. به محض سلام علیک، صاحب‌صدار و شناختم و در اون اوج اضطراب واقعاً دلم آرام گرفت. اون دوست، حاج قاسم سلیمانی بود.

**ماکنار شما خواهیم بود**

با حاج قاسم درباره وضعیت بدمون حرف زد. حاج قاسم هم مثل حاج ابومهدی توی تمام کلماتش می‌گفت به لطف خدا پیروز می‌شیم و ما حتماً به کمک شما می‌آیم. این در حالی بود که جاده‌ها مسدود شده بود و ما سلاح و امکانات نداشتیم. بغداد در معرض تهدید جدی و سقوط بود، دولت اوضاع پایداری نداشت و هزار و یک مشکل دیگه همگی روی سر عراق آوار شده بود. حاج قاسم درست مثل کسی که کاملاً اطمینان داشت به‌زودی به ما می‌رسه، جزئیات رو از من پرسید و من براش توضیح دادم. صدای صحبت و همراهی حاج ابومهدی می‌اومد که انگار داشت از روی نقشه نقاطی رو که من می‌گفتم به حاج قاسم نشون می‌داد. قبل از خداحافظی، مجدد حاج قاسم گفت: «به لطف خدا ماکنار شما خواهیم بود.»

**اطمینان قلبی حاج قاسم و ابومهدی**

من که دلم قرص‌تر شده بود، به حاج قاسم گفتم که ما این میدون رو ترک نمی‌کنیم، مگه اینکه دشمن از روی جنازه‌های ما رد بشه تا بتونه خودش رو به حرمین برسونه. فقط به‌شدت نیاز به سلاح و مهمات داریم. حاج ابومهدی با اطمینان گفت نگران نباش، راه رو باز می‌کنیم و به شما سلاح و مهمات می‌رسونیم. ما شما رو تنها نمی‌ذاریم. بعد از تلفن، نفس راحتی کشیدم. اوضاع‌مون واقعاً سخت بود و داشتیم توی نزدیک‌ترین خاکریزها با دشمن می‌جنگیدیم. ولی آرامش و اطمینان قلبی حاج ابومهدی و حاج قاسم باعث شد امیدوار بشم.